لذت
جویدن یخ در برهوت دیوانگی

[سید رضا هاشمی زاده]

یکی بود یکی نبود ، غیر از خدای مهربون هیچکی نبود تا اینکه یك دفعه در باغ آفرینش وا شد و عده ای آدم حیرون و ویلون ریختند بیرون . هر کس دنبال کاری و جایی رفت . یك عده کلا زدند تو کار بساز و بفروش و ساخت و ساز . گروهی شدند ژنیتکا" رئیس و مدیر و وراثتا" اهل میز و صندلی و چهار پایه تعدادی هم رفتند مشق گردن کجی آموختند و شدند وردست این مدیر وآن رئیس . موجوداتی از همین دوپاها که یك نموره هوای گرما زده بود تو مخشون راهشون رو گم کردند و ناغافل سر از جایی در آوردند که برخی می گفتند آخر دنیاست ، بعضی "اتوپیا" می خواند نش ، اشخاصی هم آرمانشهر و ... این گروه سرگردون تو این سساره کران ناپیدا رفتند و رفتند تا رسیدند به یك درندشت بی در و پیکر این ور نگاه کردند دیدند دل غافل خبری نیست فقط آن دورا دور یك چیزی مثل آب پیداست که بعدها فهمیدند سراب است و آن ور پائیدند خط ممتد افق بود تو پیچ واپیچ صحرا چیزی آن ته ته ها سوس سو می زد که بعدها باز هم کاشف بعمل آمد چراغ چشمك زن احتیاط و سرعت و از این حرفها بوده است .

این جماعت شروع کردند به حفر چاه و بر افراشتن چادر و ... ولی خودشون هم نمی دانستند یک چیز نا پیدایی اذیتشون می کرد یک حس غریبی عین این مرغان مهاجر هی پر پر می زدند این ور می پریدند آن ور می پریدند ، بالا می رفتند پائین می آمدند که مگر دوایی ، دارویی ، شفایی ، راهی ، چاهی چیزی پیدا کنند برای این نمی دونم این عامل ناشناخته که معلوم نبود ویروس بود میکروب بود درد بود دغدغه بود دلشوره بود دلاشوبه بود عشق بود انگل بود ، خلاصه این ملت آشفته سر ،روز به روز حالشون بدتر شد تا اینکه یک روز دانشمند بخت برگشته ا ی گم شد و سر از این بیغوله خشک و لوت آنها وسط کویرستان بی سر و ته و قرو قناس در آورد و یک دفعه تمام فعل و انفعالات عقلانی اش مثل ساعتهای پاندولی شروع کرد به چرخیدن و درست در یک لحظه بحرانی یا نورانی مانند پروفسور بالتازار دوران تلویزیون کودکی این جماعت کله اشان "اکیوسانانه" سر و صداهای عجیب و غریب از خودش بروز داد و پتوی اسرار و لحاف ادبار از مهمترین کشف زمانه کنار رفت .

دانشمند فهمید این جماعت نه آدم فضایی نه ساکنان شهر گم شده آتلانتیس نه سرنشینان زیر دریایی کاپیتان نمو نه بالون گردانان هشتاد روز دور دنیا نه یوگی و دوستان نه قوم یاجوج ماجوج و نه از نسل های منقرض شده ی دوران پارینه سنگی و پارک ژوراسیک نه ... هیچکدام اینها نیستند اینها حال ناخوشی شان از تب خبرو خبرنگاری و "روزنامه بازی" ویک انگل شناخته – ناشناخته است به نام اطلاع رسانی و این نخبه علمی در آن واویلای گرما و خاک و سوز و کمبود پودر رختشویی و تورم های مسکن و دعوا سر یارانه ها و یارکشی سیاسی و ... دنبال یک اسم با مسما هم برای آدمهای ریز و درشت و پر ورجه و وروجه و به قول روانشناسها " بیش فعال " می گشت که یک شب در عالم خواب و بیداری در ساعت ۲۵ در سعد ترین وقت، در گاه افتادن زمین به حلقه گل و خورشید در رویای صادقانه کسی یا چیزی یا صدایی ، هاتفی ، تلفن همراهی ، پیامکی ، ای میلی راز بر او بگشاد و گره از زلف یار برافکند که بابا اینها خبرنگارند . اون عزیز دردونه ها ، یکی یه دونه ها، گل و گلخونه ها تازه فهمیدند کی اند و چه کاره اند و اون دل پیچه ها و خواب نرفتن ها و شب بیداری ها و گاه و بیگاه رو به قبله شدن ها از کجا سر چشمه می گیره و اون حال خاصشون ریشه در چه بیماری علاج ناپذیری دارد .

بعضی هاشون شنیده بودند البته نمی دونستند چرا برخی از این همین جماعت با مدرک های رنگانگ مهندسی و فنی و پزشکی و هنری و فضایی و دریایی و ادبی و اقتصادی و سیاسی و مخ ها ی پر از فرمول و راه حل و اختراع و ابداع و انرژی هسته ای و الافی چرا اینجور بی قرار و ملتهبند چطور این همه از شلوغی پلوغی و مچ گیری و ماجرا جویی و سرک کشی های پیدا و پنهانی و فضولباشی گری ها خوششون می آید و دلشون غنج می رود و غش و ضعف می کنند. تازه فهمیدند خبرنگارند . اهل رسانه اند. نشریه بازند. مطلب نویسند. قلم و کاغذ و خبر و سر دبیر و مدیر مسئول و قانون مطبوعات و ارشاد و هیئت نظارت و .. یعنی چه؟ چرا باید با روابط عمومی ها پسر خاله شد و چرا مدیرها با لبخندهای ملیح اصلا از آنها خوششان نمی آید؟ کم کم اطراف آن خیمه و سراپرده و اردو ملت دیگر هم آمدند و جا گرفتند و ساکن شدند و این جماعت یک دفعه خودشان را تو شهر دیدند. هر چند مرض عجیب و آزار دهنده شان درمان نداشت و همه دکترهای عالم جوابشان کرده بودند. اینها هم شروع کردند به شهری شدن و خو گرفتن و پپسی باز کردن برای بقیه و رفت وآمد کردن با مدیر و رئیس و.... و هوای بعضی ها را بیشتر داشتن، خندیدن در عین گریستن ، زیر آبی رفتن و شنای قورباغه و ابوعطا نواختن در جریان خلاف آب و هزاران هنر و فن و فوت از خودشان در بکردند . بعضی وقت ها آنها آنقدر آش شور بود که پای محکمه و عدلیه و بلدیه و نظمیه و جریمه و زوریه وسط می آمد. گاه آنقدر بی نمک بود که دستپختشان جان می داد برای سبزی پاک کردن و خوابیدن روی چمن و گوشه های دنج پارک و اعمال ناگفتنی دیگر. عده ای یک دفعه بیماریشان خوب شد و نمی دونم به چشمه آب حیات رسیدند یا از این دار و دواهای چینی شرقی و یا معجون عطاری ها خوردند که ناگاه نهاد ناآرامشان تسکین یافت و سرشان را انداختند و رفتند پی کارشان و دست ازحرکات ناموزون برداشتند . عده ای بلد شدند چه جوری بندبازی کنند و مرد عنکبوتی وار از سینه صاف آسمان خراش ها و مناطق صعب العبور بالا بخزند و به تالیف قلوب ویژه با مدیران و رئیسان و بزرگترهای شهر برسند و درهزار تا عکس یادگاری با آنها دست درگردن همدیگر بخندند و رموز خودی و اسرار بیخودی را بیاموزند و دار و دسته و گروه و بچه محل و هم سفره ایی راه بندازند و نمد و کلاه و این قصه ها را از حفظ شدند .

یک گروه استخواندار این قبیله هم سراپا ماندند و گرچه دیوارشان از همه کوتاه تر بود ولی اینها اهل جذبه و خلسه و سماع و حلقه های رندی بودند فوران عشق تو وجودشون دایم پلک می زد .

حال و روز خوشی نداشتند لیلا بودند مجنون بودند. این جماعت توی باغچه باورشون نعناع خوشبو آگاه سازی خلق الله ،ریحون هوش بر دانش افزایی بنده های خدا کاشته بودند و توی کوچه های خاکی ذهنشون رد چرخ پنج گاری دمکراسی را می دیدند که توی این راه سنگلاخی پر دست انداز افتان و خیزان جلو می رود . ولی خوب اینها هم گاهی بد جور کفگیرشان به انتهای فولادین دیگ می خورد .

بر طبق همان ضرب المثل قدیمی روبه صفتی شیران مجبور شدند ذره بین نگاهشون ببرن جاهایی که مورچه ها آواز می خوانند گربه ها دم می گیرند و سوسکها جلسه دارند. مناطق کاملا بی خطر حوالی قطب جنوب. سمت شرقی جنگل های هپل آباد . آنجاها هیچکی بدش نمی آمد، کسی رو ترش نمی کرد . رئیسی ، مسئولی ، مدیری، بزرگواری، نازنینی ، شریفی قانون مطبوعات را به رخ نمی کشید پا روی آب باریکه نمی گذاشت گزارش ویژه و عکس های پر از خنده و آمارهای حجیم و روابط عمومی با صرف چایی و بیسکویت از کف و کیف نمی رفت. هدیه و جلسه ها و معاشرت با وزراء و وکلاء توی موقعیت منطقه قرمز قرار نمی گرفت . هوا بارونی نمی شد، برق نمی اومد آنهایی هم که خیلی یکدندگی می کردند و خیال می کردند زیادی آینه اند ، ناغافل شکستند و به تاریخ پیوستند و رفتند بغل دست خاطرات کتابهای قدیمی. جماعت رسانه چی و نشریه باز کم و زیاد شدندو یک عده رفتند گروه دیگر آمدند . برخی خیلی رستم بازی درآوردند و هفت خوان و هزار خوان را ضربه فنی کردند و تعدادی هم این لا بلاها و توی بازی بزرگان کمی تا قسمتی لهیدند. شهر فرنگی بود و هست . شهر فرنگی از هزار رنگ . آدمهای کوتاه و بلند . پرتوقع و کم ادعا . زیر آب زن و زیر آب خور. دو رو و بوقلمون صفت . دونده و پرنده . نان و نرخ شناس و تئوریهای ثقیل فلسفی دان . رفت و آمد ی بود چشم گیر و پر غلغله در این مکاره بازار . هم مماشات بود هم مواخات. هم شادی بود و هم غصه . هم چشم و همچشمی بود هم چشم روشنی . هم قند و بستنی و عسل بود هم کافور و تلخون و حنظل . خبر بود و کلمه . واژه و نشانه . جلسه و فلاش و میزهای کشدار و کیفهای در دار . یادگرفتن اینکه بالای چشم خیلی ها ابرو نیست یا هست. وکیل بازی تو فصل شکایت و دادگاه و هیئت منصفه .دانستن اصل مسلم اینکه برخی از برخی مساوی ترند .

اسکی روی آب در استخر بازیهای سیاسی – رایانه ای ، پرتاب نیزه در بی نهایت متر با مانع و .... جماعت خبرنگار آنقدر حجیم شدند و زیاد و زیادی تا بزرگترهای شهر به این فکر افتادند براشون جشن تکلیف بگیرند و هورا بکشند و یک روز گرم آفتابی کاملا تابستانی و مملو از حرارت و داغی را سند بزنند به اسمشون تا این یک لا قباهای آویزون پاپتی هم توی این آسمون بی ستارگی لااقل یک ستاره ایی هر چند کم سو و پت پت زن داشته باشند و اینطوری بود که یکهو صاحب روز شدند و بنا شد تو اون روز بخصوص ازشون تجلیل کنند وآنچنان فیلی هوا بفرستند که توی یکسال بی فیل نمونند .

خبرنگار و اصحاب رسانه و دارو دسته و زن و زنبیل و خورده پاشون هم هر سال از این یکی نوروز مردادی تا آن یکی، مثل این مسافرهای چشم انتظار دم ایستگاه همون برهوت می ایستادندو هجوم وحشی آفتاب وگردنکشی باد وتوفان وهمهمه غریب عابران ورفت وآمد هاوهمه وهمه رابه جان می خریدند تا این قطارازراه برسد وهمه را سوارکند وبرساند به سرزمینهای رویایی آرزوهای آبی .

همون بعضی ها که هیچ جوری با هیچ چیزی تطبیق محیطی وبومی وجغرافیایی وهم رنگی زمانی ومکانی ولحظه ای پیدا نکردند وحال وهوای تاخت وتازوگیرهای سه پیچ و صخره نوردی روی تکه های نیم متری وقایقرانی در صحرای شن از دروازههای چند تنی دل صاحب مرده شون بیرون نمیرفت بازهم حالشون بدترشد ودیگر همه اطباء جدید وقدیم وطب سنتی چینی و رمل و اسطرلاب ولیزری ازشون قطع امید کردند وفهمیدند اینها خیلی شپش خبرنگا ریشون بالاست و هیچ جور آفت زدایی نمی شه بنابراین ولشون کردند تو زمهریر سرد و سرما درمنتها درجه صفرسانتی گراد بوران وکولاک تا هر چه می خواهند " پا برهنه روی یخ" راه بروند شاید راه رفتن پا به پا یاد بگیرند.

ولی مگه این لذت کشنده دست از سرشان بر می داشت آنجا هم شروع کردند به جویدن یخ در آن برهوت دیوانگی، همانجا بود که از طریق ماهواره مجنون را هم دیدند که همینطور قرنهاست بی شتر و زاد و توشه و آب و خوراک لیلا لیلاش بلند است و دریغ از یک کاسه پالوده شیرازی.

نور به قبر آن دانشمند کاشفشون ببارد که تکلیف همه دل نگرانها را توی وصیت نامه اش روشن کرد که بابا وضعیت روحی و روانی این جماعت با قرص های مسکن قوی بنا ست بهتر بشود ولی اگر ولشون کنید پاک خل و چل و درو دیوونه می شوند و توی اوج بساز و بفروش و دلال بازی و پولهای بادآورده و دولا پهنا کنی همه چیز فکر می کنند باید کاری کنند کارستان و پاروی دم دم کلفت ها بگذارند و هی اینجا و آنجا نیز بازی درآورند و چرت قیلوله بعضی ها را بهم بزنند.

بابا سرشون را گرم کنید و جلوشون ویک بشقاب سالاد فصل یا اندونزی بگذارید حالش رو ببرند، یا همانجوری کاری به کارشون نداشته باشید تا توی برهوت دیوانگی خودشون یخ بجوند و صفا کنند. هر چه هست همه جماعت دوست داشتنی و خواستنی اند.

کوچک و بزرگ و خندان و اخموشون . کم و بیش همه شون مشغول جویدن یخ هستند .

ولی خدا وکیلی خوش بحال همون چوپانهای حوالی رمه های بی خبری آسوده بر دامان تپه زارها نی لبک بی خیالی را می نوازند و مثل این جماعت نبایست توی این بزرگراه " خبر زدگی" خودشون رو سرا پا نگهدارند.

عالم بی خبری طرفه بهشتی است

ولی حیف و صد حیف که ما دیر خبر دار شدیم.

راستی لامپ اضافه ها را خاموش کنید.

در مصرف آب هم صرفه جویی کنید.

فرم اطلاعات اقتصاد یتون را به موقع پر کنید و تحویل دهیدو لطفا از در وارد شوید .

خدا قوتشون بده و زنده باشند تا مرداد دیگری از راه برسه و توی این دو سه روز همه بیادشونبیفتند و براشون از ژرفای حنجره فریاد دوست دارم وای والله سر بدهند.

جماعت خبرنگار آنقدر حجیم شدند و زیاد و زیادی تا بزرگترهای شهر به این فکر افتادند براشون جشن تکلیف بگیرند و هورا بکشند و یك روز گرم آفتابی کاملا تابستانی و مملو از حرارت و داغی را سند بزنند به اسمشون

تماشایی !!!

با عکاسان وخبرنگاران

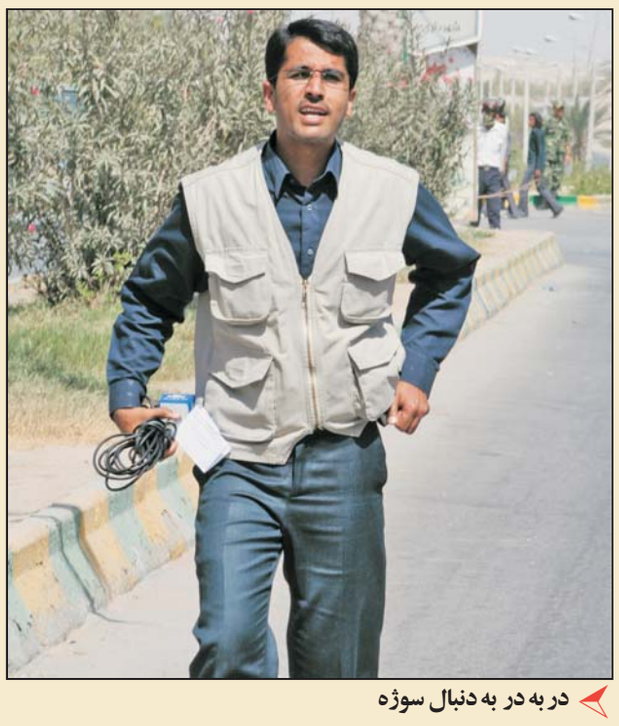

در به در به دنبال سوژه

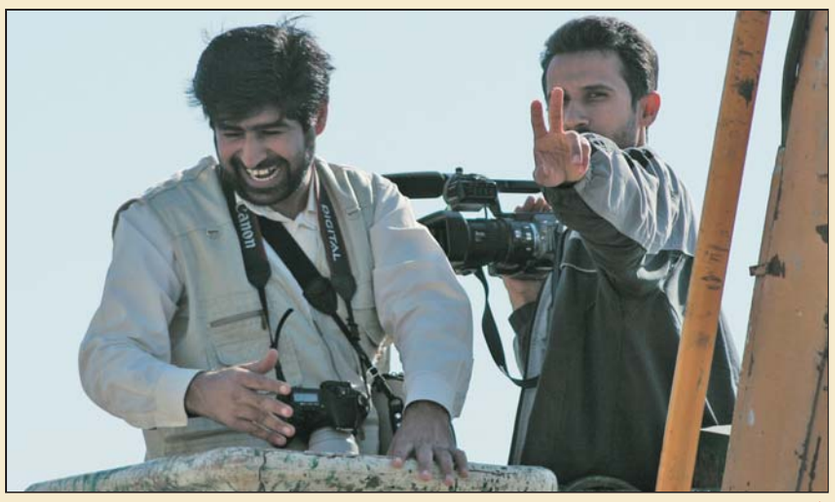

ما دو نفر هم این کاره ایم

آقای مدیر این بالا خیلی خبرهاست

تا سه نشه بازی نشه

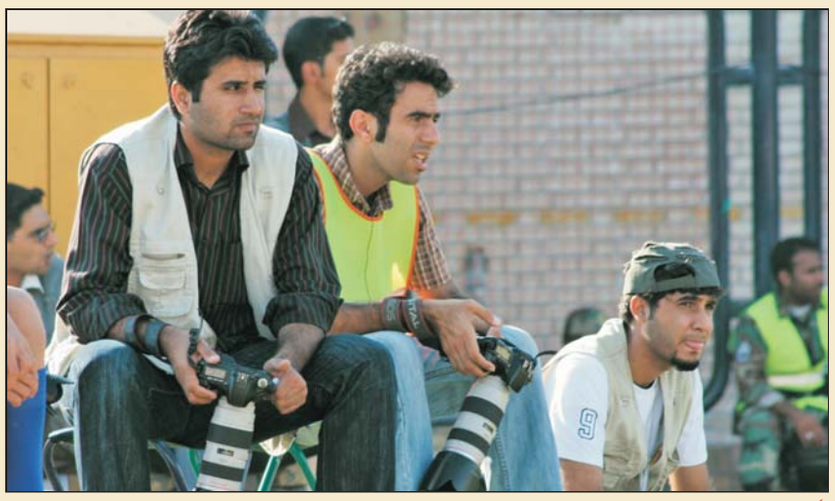

عکس را بی خیال بازی را بچسب

به خدا مطبوعات بی تقصیرند

شترت را می دهی یک عکس بگیریم؟

همه با هم برای یافتن خبر